

فخر نوزاد از جام باش

پیر کسوت بماند از جام

تا عکس رضی در دل عشق عجب باشد
بر داشت ز رخ پر در پرده
بر تو است از همراهم که در معانی
جمله خود همه از لایحه
از هیچ ازل نفس رخ یار بر لب
ناشام اید جان بخیا نشکر
بجفتی دله زنده و جاوید نماید
جمله عشق حیدر نیست که جان زنده
گفتی که در آینه بحر بار تو دید
چند آنکه گفتیم نه این گفت و نه
میخواست که خطه به بنی یار خود آید
که صورت پیر آسودم که شکل جوان

چند نوزاد عکس گفتار آمد

سر ناسر آفاق پر از شور و فغان

افسر سلطه کل جانب نمیدانید
شکر در سیمای عجب با بار بسید
چند ملک در چمن با زب سلطان
بزرگ لعل بلبلان بر ننگ افغان

تا زدم

تا زدم همچو گل چاک بیدار جان
سرد و فایزین من بر زده دما جان
از در صحنی مرگ در عکس اسافر
شنبه بر لبم چشمه جویبار بسید
عکس ره را نشین کردن در جلازد
مهر کنشوار کن هر جسم و دیار بسید
گشت ز بام جهان نوزاد جبهه
بتر که گشت بگشت مهر در رخسار بسید

مجلس ما بزم در دستان

سینه که کینه باران ما

هر که با به خاتم زانگنه ما

هر کجا جمعیت بار ای ما

در پس هر برده از کار ما

که نطفه از از رخسار خمر

فطرت آنکس که شنبه جان